

دوست داشتن بی علت و محبت بی دریغ

تفسیری وجودی از رمان مسیح باز مصلوب

منبع: مجله مهرنامه - سال سوم - شماره ۲۳ - تیرماه ۱۳۹۱

اخیرا رمان "مسیح باز مصلوب" نیکوس کازنتزاکیس را خواندم. جالب است که مفهوم «رنج» و شریک درد و زجر و سختی دیگران شدن و خود را به جای آنها گذاشتن و پا به پای آنها زجر کشیدن و غم بینوایان و مسکینان را خوردن و رنجور شدن، تا این میزان در سنت مسیحی پررنگ است. «مانولیوس» چوپان نیک نفسی است که پس از اینکه از سوی ریش سفیدان ده «لیکوورسی» برای ایفای نقش مسیح در مراسم «تعزیه مقدس» انتخاب می شود، تبدیل مزاجی در او صورت می گیرد و نحوه زیست پیشین را ترک گفته، دست از تمتعات و کامجویی های دنیوی شسته و از نامزد خود جدا میشود و خلوت گزینی پیشه می کند. پس از ورود گروهی از مسیحیان یونانی که از جور دولت عثمانی به ده آنها پناه آورده؛ بر خلاف کشیش (پدر گریگوریس) و ارباب ده که جماعت غریب و درمانده را از خود می راندند و حقه ای سوار می کنند و از ساکنان ده می خواهند که درهای خانه خود را به روی این مردمان بینوا ببندند و به آنها کمک نکنند، مانولیوس و چند نفر از یاران و همراهانش سخنان کشیش ده را بر نتافته و به درماندگان آذوقه می رساندند و جهت کاستن از درد و رنج ایشان از هیچ کوششی فروگذار نمی کنند. همین امر خشم زعمای ده را بر می انگیزد و اسباب طرد و لعن و نفرین ایشان را فراهم می آورد تا نهایتا مانولیوس مهربان که از سوی کشیش ده به بلشویک بودن متهم شده، در میان خشم مردمان ساده دل ده لیکوورسی که بوسیله کشیش تحریک شده و در کلیسا گرد آمده اند، مسیح وار، کشته می شود و به ابدیت می پیوندد. مانولیوس که یادآور شخصیت مسیح (ع) است؛ در حالیکه در احوال ناب اگزستانسپیل خود در سکوت و خلوت کوهستان غوطه می خورد و به چوپانی مشغول است، همزمان دلنگران و دلمشغول انسانهای ضعیف و بی پناه و مستمند است و سلوک معنوی خویش و پانهادن بر بامهای آسمان را از طریق پرداختن به انسانهای گوشت و پوست و خوندار پیرامون و شریک درد و رنج ایشان گشتن جستجو می کند.

داستایفسکی نیز بر همین سیاق در رمان «برادران کارامازوف» دوست داشتن بی علت و محبت ورزیدن بی دریغ و بدون چشمداشت در حق دیگران و کاستن از درد و رنج ایشان را از زبان قهرمانان داستان توصیه می کند؛ پدر زوسیما به کسی که نزد او آمده و از او یاری می طلبد تا بر شک فلسفی خود فائق آید و یقین کند که جهان پس از مرگی وجود دارد و از پس امروز بود فردایی؛ توصیه می کند که به همسایگان و خویشان و دوستانش عشق بورزد و از این طریق هم سعه وجودی بیابد و هم به تعبیر گابریل مارسل «آمادگی معنوی» کسب کند برای به پرواز در آمدن در آسمان معنویت و فراچنگ آوردن ایمان. همچنین، مارسل از «عشق پیش رونده» یاد می کند؛ عشق ورزیدنی که از انسانهای انضمامی گوشت و پوست و خوندار آغاز می شود، انسانهایی که در اطراف ما زندگی می کنند و با اصناف مشکلات دست و پنجه نرم می کنند؛ عشق ورزیدنی که نهایتا سر از «عشق بالارونده» و آسمانی در

می آورد و واجد آثار و برکات معنوی عدیده ای است. مارسل تأکید می کند که طریق ایمان از وفا می گذرد و کسیکه در مناسبات و روابط روزمره اهل وفاست و نسبت به همسر و نزدیکان خود قویا وفادار است و پیمان شکنی پیشه نمی کند، آمادگی پانهادن در مسیر ایمان ورزی را احراز کرده است. تو گویی راه آسمان جز از طریق زمین و پرداختن به موجودات زمینی نمی گذرد:

«انسان آماده باید پیوسته در کار نبرد با نیروهایی باشد که در درون خود او و در محیط پیرامونش او را به اتخاذ موضع یک جوهر فرد خودبسنده بر می انگیزند.... حکم اصلی در آیین یهود و نیز در مسیحیت عشق به خدا و همنوع است و عشق بالارونده هرگز نمی تواند از عشق پیشرونده جدا افتد... عمیقترین و تزلزل ناپذیرترین اعتقاد من ... این است که ... خواسته خدا، به هیچ روی، این نیست که به او، و نه به مخلوقات او، عشق بورزیم، بلکه این است که او را از طریق مخلوقات و همراه با مخلوقات، به عنوان نقطه شروع کارمان، بستاییم!»^۱

از حصار شخصی و «با خودی» در آمدن و معطوف به دیگری شدن شرط اول قدم است برای پانهادن در وادی ایمان و سلوک عرفانی؛ چرا که کسیکه صرفا دلمشغول خویشتن است و به خود می پردازد و دیگران و دغدغه های آنها را نمی بیند و بحساب نمی آورد؛ نمی تواند دیگر انسانهای انضمامی را از عمق جان دوست داشته باشد و «عشق پیشرونده» را تجربه کند. عشق پیشرونده شرط لازم برای تحقق عشق بالارونده است و جز از طریق پرداختن به دیگرمخلوقات و چشم دوختن در چهره آنها و احساس مسئولیت نامتناهی نسبت بدانها کردن و در جهت کاهش درد و رنج ایشان بر آمدن محقق نمی شود؛ به سروقت خدا رفتن و هم نورد افقهای دور شدن از معبر انسانهای رنجور پیرامونی می گذرد.

از سوی دیگر، در سنت ایرانی- اسلامی ما، مولوی در دفتر اول مثنوی در داستان «پادشاه و کنیزک» درباب عشق و اهمیت سلوکی آن می گوید:

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| شادباش ای عشق خوش سودای ما | ای طیب جمله علت‌های ما |
| ای دوی نخوت و ناموس ما | ای تو افلاطون و جالینوس ما |
| عاشقی گر زین سرو گران سراسر است | عاقبت ما را بدان سر رهبر است |
| هر چه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم از آن |
| گرچه تفسیر زبان روشنگرست | لیک عشق بی زبان روشترست |

این عارف بزرگ مسلمان، از عشقی سخن می گوید که «زین سری» و «زان سری» است و نهایتا با اتحاد و یگانگی با محبوب و معشوق و فنای در او عجبین می شود. او بسان برخی از عرفای مسلمان از عشق زمینی سخن می گوید و آن را به رسمیت می شناسد و

۱. سم کین، گابریل مارسل، ترجمه مصطفی ملکیان، نگاه معاصر، صفحات ۷۱-۷۲.

مدح می کند و بر صدر می نشاند، چرا که از نظر مولوی، هر نوع عشق ورزیدنی متضمن خود را در میان ندیدن و رهیدن از دام خودشیفتگی و خودمحوری است؛ هر جامه ای که از عشق چاک شود، پاک شدن از حرص و عیب را برای عاشق به ارمغان می آورد. محبوب زمینی، عاشق را از پرداختن به خود باز می دارد و نام و ذکر دوست را برجسته می کند و بدان محوریت می بخشد؛ از اینرو مبارک و خواستنی است. پس از رستن از خویشتن و عبور کردن از عشق زمینی است که نوبت چشم دوختن در آسمان فرا می رسد و سالک طریق، «دچار آبی دریای بیکران» می شود. در عین حال، چه بسا سالک بدون تجربه کردن عشق زمینی پا به آسمان بگذارد و فضاها را درنوردد؛ چنانکه زندگی شخصی مولوی نشان می دهد، او چنین تجربه های عاشقانه رمانتیک در دوران مجرد نداشته، مواجهه او با شمس تبریزی نیز از سنخ دیگری است. شمس مراد و محبوب معنوی مولوی است و تجلی ای از تجلیات و تعینات خداوند در جهان پیرامون؛ مولوی خداوند را در وجود شمس می دید:

هر که خواهد همشینی خدا تا نشیند در حضور اولیاء

پس کاملاً متصور است که یک عارف مسلمان بدون تجربه کردن عشق زمینی، کیمیای عشق آسمانی را فراچنگ آورد و در آغوش بگیرد. در عین حال، به نظر می رسد آنقدر که پرداختن به انسانهای پیرامونی گوشت و پوست و خوندار و عشق ورزیدن در حق ایشان و شریک رنج و غم ایشان گشتن و پا به پای ایشان رنج کشیدن، در سنت عرفانی و اگرستانسیالیستی مسیحی (نظیر نوشته های داستایفسکی، کازنتراکیس و مارسل)، محوریت دارد و نقش آفرینی می کند؛ در سنت عرفانی کلاسیک ما برجسته نیست. هر چند در سنت عرفانی ایرانی - اسلامی، خصوصاً عرفان خراسانی، خدمت به خلق و عیاری و جوانمردی توصیه شده و درباره آن سخن گفته شده و به دیده عنایت در آن نگریسته شده، در عین حال به نظر می رسد عرفای مسلمان به اندازه عرفای مسیحی و متفکران اگزیستانسیالیست مسیحی معاصر بر روی مفهوم رنج و اهمیت و تأثیر سلوکی آن سرمایه گذاری نکرده و بدان نپرداخته اند؛ مضافاً بر اینکه به نظر می رسد در عرفان اسلامی، از سر گذراندن تجربه های کبوترانه و به سر وقت امر بیکران رفتن، بدون در نظر آوردن درد و رنج دیگران و پرداختن بدانها نیز علی الاصول ممکن بوده است. حتی عارف و سالک مدرن و معاصر نظیر سپهری نیز وقتی در منظومه «مسافر» در هشت کتاب درباره مفهوم عشق و تنهایی معنوی و رسیدن به «هیچستان» و «پشت حوصله نورها دراز کشیدن» و مصاحب آفتاب و «مخاطب تنهای بادهای جهان» شدن سخن می گوید، سلوک عرفانی انفسی و آفاقی ای را به تصویر می کشد که لزوماً از معبر پرداختن به دیگر انسانهای رنجور و مستمند و از پا افتاده و در پی کاستن از درد و رنج ایشان برآمدن نمی گذرد؛ بلکه همعنان است با خویشتن را در این عالم تنها یافتن و همراز و همسخن شدن با طبیعت و خشوع کردن در برابر مهابت و عظمت هستی و «تا انتها حضور» را تجربه کردن و احوال خوش معنوی را نصیب بردن.